

جمعه گردی های اسماعیل نوری علا

چو فردا شود فکر فردا کنیم!

در سنت سیاسی ما قرار نیست کسی فکر فردا کند. می گویم «سنت» تا بتوانم بگویم که «دانی جان ناپلئونیسیم» در اعماق جان سیاسی کاران ما خانه کرده است و آنها قرار نیست که فکر فردا کنند، چرا که همیشه «بزرگ تری» هست که بجای آنها فکر می کند و نقشه می کشد و آنگاه، برای گزینش «مجری برنامه»، به مجموع ایوبیسیون می نگرد و یکی را که بیشتر به کارش بخورد انتخاب می کند و به «مأموریت» اش می فرستد.

esmail@nooriala.com

من فکر می کنم این کافی نیست که بگوئیم «حرفی که شما می زنید خطرناک است و عواقب وخیمی دارد». این هم کافی نیست که حکیمانه سر بتکانیم که «آنچه می گوئید در اولویت کنونی ما نیست؛ ما اکنون کارهای مهمتری در پیش داریم».

این اظهار لحنیه ها فقط به درد غوغاسالاری می خورد و بازار گرمی. اگر زن و مرد اهل عمل دلسوزانه برای کشور محترمان هستیم باید به گفتگو بنشینیم، به سخن یکدیگر گوش فرا دهیم و ببینیم حرفی که من می گویم چیست و استدلال کنیم که چرا مطرح کردن آن خطرناک است؛ یا توضیح دهیم که ترتیب اولویت هایمان را از کجا آورده ایم و چگونه به این نتیجه رسیده ایم که «اول باید حکومت اسلامی را سرنگون کنیم آنگاه به مسائلی نظیر حکومت متمرکز یا نامتمرکز برسیم».

نه! کافی نیست که از خطرناک بودن استفاده از کلماتی همچون «فدرالیسم» و «ملیت» سخن بگوئیم اما نتوانیم توضیح دهیم که خطرشان در چیست. حتی اینکه بگوئیم این کلمات سوء ظن برانگیز هستند و یا عده ای را دلخور می کنند نیز سخن قانع کننده ای برای خاموش کردن کسی که آنها را بکار می برد نیست. هر امری می تواند عده ای را ناراحت و عده ای را خشنود کند. این دلیلی برای درستی یا غلط بودن یک واژه و یک مفهوم و یک اندیشه نیست. اینگونه سخنان گفتن حکم اقامهء دلایل لازم برای برقراری گفتگو را ندارند؛ یعنی یا برای فرار از مناظره ابه کار می روند و یا می خواهند دل عده ای را خوش کنند که مورد نظر گوینده هستند.

یعنی، واقعیت و بهنگام بودن هر فکری را استدلال پشت آن فکر مشخص می کند. مثلاً، آدمی همچون من دائماً می گوید باید فکر فردای آن روزی را کرد که یا حکومت اسلامی را منحل می کنید یا می کنند؛ چرا که اگر اینگونه فکر نکنید فردای آن روز مملکت می ماند و هزار مسئله که تنها با زور و سرکوب می توان آنها را موقتاً به پشت صحنه برد. و، تازه، چگونگی وصول به آن «زور» هم چندان مشخص نیست!

همین روزها را در نظر بگیرید. بیماری پروستات آقای خامنه ای عود کرده است و ایشان را در بیمارستان بستری کرده اند. آیا یاد روزهای بیماری شاه فقید ایران نمی افتید؟ آنها که از بیماری مهلک شاه خبر داشتند آیا نگران نبودند که در غیاب ناگزیر کسی که همهء امور مملکت را در دست خود گرفته و کاری کرده که نخست وزیرش، مرحوم هویدا، بگوید: «آقا نگوئید شخص اول مملکت، این کشور شخص دومی ندارد!» چه بر سر آنها و مملکت خواهد آمد؟ آیا ارتش فکر آن روز را کرده بود؟ یا جبههء ملی، یا

حتی ملی - مذهبی هائی که در سودای رسیدن به قدرت منتظر ظهور حضرتی بودند؟ همه می دانستند که در غیاب شاه سنگ روی سنگ بند نمی شود، ولیعهد هنوز خام تر از آن است که در جای پدر بنشیند و نایب السطنه گی شهبانو هم شوخی تلخی بیش نیست. نه! هیچ کدام برای فردای غیبت شاه فکری نکرده بودند و خودش هم یک سالی به این در و آن دیوار زد تا کسی را پیدا کند و رشتهء امور را به دست اش بدهد و خود برای «استراحت» به سفر ابدی برود.

می دانید چرا؟ برای اینکه در سنت سیاسی ما قرار نیست کسی فکر فردا کند. می گویم «سنت» تا بتوانم بگویم که «دائی جان ناپلئونیسیم» در اعماق جان سیاسی کاران ما خانه کرده است و آنها قرار نیست که فکر فردا کنند، چرا که همیشه «بزرگ تری» هست که بجای آنها فکر می کند و نقشه می کشد و آنگاه، برای گزینش «مجری برنامه»، به مجموع اپوزیسیون می نگرد و یکی را که بیشتر به کارش بخورد انتخاب می کند و به «مأموریت» اش می فرستد.

مگر در سال 57 همین اتفاق نیفتاد؟ مگر در آن زمان هم «دیگران» فکرش را نکرده بودند؟ و نخواستند بودند راهی پیدا کنند که هم مملکت متلاشی نشود و هم نیروهای ضد غرب بقدرت نرسند؟ و وقتی تصمیم ها گرفته شد پیدا کردن مجری کار چندان مشکلی نبود: کسی که بتواند، به نام چیزی بالاتر از اعلامیهء جهانگیر حقوق بشر، فتوای مرگ و نابودی صادر کند... آقای دکتر یزدی هم خواب نما نشده بود تا شتابان خودش را از قلب تکراس به خمینی ی گیر کرده در دم مرز کویت برساند و او را با خود به پاریس ببرد و برایش مترجم فرمایشات «ریچارد کاتم» شود. من و ما و شما اشتباه می کردیم؛ در ابتدای کار خمینی را ملت ایران انتخاب نکرده بود بلکه غربی ها بودند که انتخاب اش کرده و می خواستند تا او را، همچون داروئی تلخ، به حلقوم ملت ایران فرو کنند تا با عزت و احترام بیاید و، به نام خدا و قرآن و پیغمبر، «فتنه» ها را سرکوب کند، به نقاط مختلف کشور لشکر بفرستد، و اعدام براه بیاندازد و با تعبیهء «خاوران» هایش دمار از گردنهء هرچه ایران دوست بود، از عدالتخواه و دموکراسی خواه و چپ بگیر تا سوسیالیست و کمونیست و طرفدار جامعهء بی طبقهء توحیدی که در راه به قدرت رسیدن اش جان فشانده بودند، در آورد.

و مگر حالا هم همین طور نیست؟ بوی الرحمان رژیم هم بلند شده و پیکر دراز به دراز خامنه ای بر تخت بیمارستان نماد آشکار گنبدی نظام اسلامی است. در داخل کشور، بصورتی طبیعی، رؤیای جانشینی رهبر در همهء کله ها می چرخد. آنها که در بیمارستان صف کشیدند تا به دستبوسی دیکتاتور اسلامی - شیعی برونند بیش از من و شما به فکر فردایشان بودند. هر بار که چنین وضعیتی پیش آید نظامیان سپاه و بسیج غلغلک کودتا و طعم رسیدن به قدرت را در گلوی خود حس می کنند؛ آخوندهای نگران در نظامیان می نگرند که اگر قدرت را به دست گیرند چه خوابی، در راستای دلخوش کردن موقت مردم، برای آنها دیده اند. اما چگونه است که در خارج کشور و در میان جمع موسوم به «اپوزیسیون حکومت اسلامی» این خبرها فقط بصورت خبر خوانده می شود و وضعیت داخل کشور در بین شان اضطرابی نمی آفریند؟

می دانید چرا؟ برای اینکه این مجموعهء صد رنگ خود را در معاملهء قدرت کاره ای نمی بینید و، حداکثر، می کوشد دربارهء آینده به گمانه زنی و تفسیر خبر بسنده کند. و به روی خود هم نمی آورد که در این میانه «مردم» هم هستند و «نگرانی بزرگ» نیز از آن همان هائی است که در پیاده روهای خسته، با کیسه های آذوقه ای به سختی به دست آمده، عازم خانه اند و مضطرب اند که در فردای رفتن خامنه ای، یا فروپاشی رژیم اسلامی، زندگی آنها چه خواهد شد. در همه جای دنیا آنها قربانیان اصلی همهء هرج و مرج هابند، گوشت های دم توپ جنگ های داخلی، قربانیان کشمکش های همفقدان در قدرت قلبی.

و برخلاف دوران شاه، رژیم اسلامی از همین نگرانی هاست که نیرو می گیرد. در انقلاب علیه شاه، کسی نگرانی جدی نداشت؛ یعنی به اینگونه نگرانی ها عادت نکرده بود. نمی دانست که ممکن است روزی در خیل آوارگان و جنگ زدگان و فراریان و تبعیدیان بسوی آینده های ناشناس پرتاب شود. اما اکنون چیزی جز نگرانی در قلب این «پیاده رونده» وجود ندارد. عراق را دیده است که چگونه زیر بنا و روبنایش درهم فرو ریخته، تکه تکه شدن آدم ها را در انفجارهای انتحاری القاعده ای ها شاهد بوده است، دویست هزار کشتهء غیرنظامی سوریه را شمارش کرده است، تصاویر زندهء قحطی ها، گرسنگی ها، کشتارها، داعش ها، بمباران ها و... همه از پیش چشم اش عبور می کنند و این سینمای هولناک چنان او را می ترساند که، علیرغم همهء نامردمی های وحشتناک این رژیم، حفظ آن همچون گزینه ای مطلوب تر از آن آیندهء شعله ور و خون بار جلوه گر می شود.

حق هم با این «پیاده» است. به آن سوی مرزهای کشورش نگاه می کند که میلیون ها ایرانی گریخته از بیداد حکومت اسلامی خود را به ساحل امن رسانده اند و سی و چند سال هم هست که اهل سیاست شان، با اعلامیه ها و تظاهرات و رسانه های چاپی و موجی خود، مدعی مبارزه با حکومت اسلامی اند. آنها، پیادهء داخل کشور، از خود می پرسد که برنامهء این هموطنان آزاد و آزاداندیش برای فردای ایران چیست؟ چگونه می خواهند جلوی تجزیهء ایران، جنگ داخلی، جابجائی آوارگان، قحطی و مرگ را بگیرند؟ و گوش فرا می دهند و پیغامی دریافت نمی کنند؛ یا اگر چیزی می شنوند مکالمه ای عجیب مابین عده ای است که هیچ یک جز به خود و منافع خود نمی اندیشند.

آن یکی می گوید: «مسئلهء اول ما برانداختن رژیم است».

این یکی می پرسد: «فکر فردایش را هم کرده اید؟»

آن یکی پاسخی ندارد. اما در فحواى کلامش می شود شنید که می گوید: «قرار نیست که ما فکر

این چیزها باشیم. فکرش را امریکائی ها باید بکنند. ما فقط باید خود را در موقعیتی قرار دهیم که در محاسبهء آنها جایی داشته باشیم. اگر ما را انتخاب کنند آنگاه ما را هم با یک بریتش ایرویزی، افرانسی، لوفت هانزائی، یو اس ارلاینی، یا حتی تانک و توپی، در تهران پیاده خواهند کرد. کار ما فکر کردن نیست. کار ما دخیل بستن به پارلمان های اروپایی و آمریکایی و رهبران ریز و درشت شان است».

و اینگونه است که بجای فکر کردن به آن فردای مهیب و ارائهء نقشه ای برای آن، این «آلترناتیو»

های ریز و درشت فقط مواظب آیند که شخص و سازمان دیگری این وسط پیدا نشود و خرشان را نزند و

نبرد. مبارزه آنها با حکومت اسلامی و برای تسخیر قدرت، آن هم فقط به مدد پشتیبانی مردم، نیست. مبارزه آنها با همه رقیب های احتمالی است. و در این مبارزه هر بی شرافتی و بی اخلاقی را هم مجاز می دانند.

دومی می پرسد: «چرا می خواهید کاخ سفید و کنگره و وزارت خارجه آمریکا و پارلمان اروپا کارتان را براه بیندازند؟ چرا فکر نمی کنید که اگر راه حل مردم پسندانه ای داشته باشید و آن را بخود رهگذران خسته کوچه و بازارهای ایران ارائه دهید، قطعاً بهتر و ماندگارتر می توانید هم در فردای ایران جایی داشته باشید و هم، به کمک مردم، وضعیتی را بسازید که مملکت ویران تر و پاره پاره نشود؟ و هم حتی روابطی همسان و بر اساس منافع طرفین با غرب داشته باشید؟»

اولی با نگاه عاقل اندر سفیه در دومی می نگرند، انسان که گفته باشد:

«کجای کاری آقا. ما را خام گیر آورده ای؟ یعنی با این حرف ها می خواهی ما را از میدان به در کنی و خودت سر صف متقاضیان کنگره آمریکا بایستی؟ نه برادر! کار ما فکر کردن و مناظره و راه حل پیدا کردن نیست، صدها از ما خوش فکر تر در آن راهروها و اطاق ها نشسته اند. ما فقط باید مواظب تو و امثال تو باشیم که روی دست ما بلند نشوید. به همین دلیل هم نه مناظره می کنیم و نه گفتگو. و فقط مترصدیم تا تو حرفی بزنی تا اعلام کنیم که تو سر سپرده ای و مأمور و هرچه هم که می گوئی بسیار خطرناک است و اصلاً در اولویت نیست. مواضع ما در قبال امثال تو روشن است:

- اگر بگوئی ضرورت استقرار قانون اساسی سکولار، می گوئیم ضد مذهبی شده ای.

- اگر بگوئی احترام به همه عقاید مذهبی مردم، می گوئیم می خواهی حکومت اسلامی را

حفظ کنی.

- اگر بگوئی باید جلوی بازتولید استبداد را گرفت می گوئیم از آنجا که با سقوط حکومت اسلامی

ما کشور را بر اساس اعلامیه حقوق بشر می گردانیم استبداد قطعاً بر نخواهد گشت اما این تو هستی که می کوشی جلوی کار ما را بگیری تا استبداد نوع دیگری را بر کشور تحمیل کنی.

- اگر بگوئی هر حکومت "متمرکز" مقتدر ماشین بازتولید استبداد و سرکوب است، ما می گوئیم

تو حکومت متمرکز مقتدر را می خواهی براندازی تا مملکت تکه تکه شود.

- اگر بگوئی من "حکومت مرکزی مقتدر" می خواهم نه "حکومت متمرکز مقتدر" می گوئیم تو

سفسطه گری و می خواهی از راه بازی با کلمات گنجشک را رنگ کنی و بجای قناری بفروشی...

- اگر بگوئی چطور است در تلویزیون جلوی دوربین بنشینیم و با هم مناظره کنیم، خواهیم گفت

که ما با کسی مناظره نمی کنیم. ما برنامه خود را به مردم ارائه می دهیم و شما هم برنامه خودتان را توضیح دهید. خود مردم انتخاب خواهند کرد».

و بر تماشاگران این نمایش حزن آور روشن است که برنامه ای در کار نیست و آنچه در جمع هائی

اینگونه برقرار است «انتظار» نام دارد تا کسی از چاه جمکران وزارتخارجه آمریکا یا انگلیس و یا... سر

بیرون کشد و منتخب اطاق های فکرش را برای اجرای سناریو صدا زند. و، در این میانه، تنها زمانه است

که، همچون بمب ساعتی ویرانگری که زیر مملکت کار گذاشته باشند، تیک تاک می کند و به سوی لحظهء محتوم انفجار می شتابد.

اما بیائید فکر کنیم که چنین نیست و آنها هم «مفروضاتی» واقع بینانه دارند که بر اساس آن مواضع شان را می سازند. اصلاً چطور است با همین مفروضات آغاز کنم و ببینم آنها برای فردای نبودن رژیم اسلامی چه فکری کرده اند:

1. می گویند همهء کارها را باید زمین گذاشت و اول حکومت اسلامی را منحل کرد. می پرسى چگونه؟ اما گویا این پرسش درستی نیست که پاسخی داشته باشد. کسی در این زمینه فکری ندارد. گویا یادتان رفته که فکر را «آنها و آنجا» می کنند.

2. می گویند طرح نارضایتی های هفتاد در صد مردم ایران که در استان های واجد اقوام ایرانی

زندگی می کنند اولویت های مبرم کنونی را بهم می زند و لازم است بعد از فروپاشی رژیم بفکر این مسائل بیافتم. اما هم اکنون هم یادتان باشد که آن موقع نیز باید حرف «خودگردانی استان ها» و بوجود آمدن «دولت های خودگردان استانی» را از سر به در کنید. ما خواستار یک دولت متمرکز مقتدریم که بتواند تمایلات تجزیه طلبی را (بله، افکار شما تجزیه طلبانه است!) بگیرد. می پرسى: آن دولت متمرکز مقتدر را چگونه می سازید؟ می گویند باز هم فضولی؟ هر آن کس دندان دهد نان دهد!

3. می گویند حرف زدن از سکولاریسم یعنی مخالفت با مذهب مردم. می گوئی آن

سکولاریسمی که شما می گوئید یک مکتب فلسفی است، منکر عالم غیب و خدا و غیره، اما آن سکولاریسمی که ما می گوئیم یک اندیشهء سیاسی است بر مبنای جدا کردن قانون اساسی و حکومت و نهادهای دولتی از شرایع همهء مذاهب و، در عین حال، برقرار ساختن آزادی عقیده از هر نوع، چه دینی چه ضد دینی. حاج و واج نگاه تان می کنند و پس از ندکی تأمل دست به دامن دانشمند مجلس شان می شوند.

4. دانشمند می گوید اصلاً سکولاریسم را باید فراموش کرد. همان دموکراسی کافی است؛

دموکراسی که نباید صفت سکولار بخودش بگیرد؛ این خود یک عمل ضد دموکراتیک است. می پرسى: مگر دموکراسی بدون قانون اساسی سکولار هم می تواند وجود داشته باشد؟ و مگر شاهد وجود ادعاهائی مبنی بر اینکه دموکراسی انواع دارد نبوده اید؟ آیا نام دموکراسی بورژوائی و دموکراسی شورائی و دموکراسی دینی را نشنیده اید؟ چرا آنها مجازند با این صفات دموکراسی را کج و معوج کنند و ما حق نداریم گوهر سکولار مفهوم دموکراسی را از دل آن بیرون کشیم و در جلوی آن بنشانیم تا اهل مذاهب و مکاتب (ایدئولوژی ها) نتوانند آن را تصرف کنند؟ دانشمند هم می گوید: این بحث ها را فعلاً کنار بگذارید تا تفرقه ایجاد نشود. ما داریم همه را با هم متحد می کنیم و در این میانه سخن شما نغمه ای ناساز و بی اندام و تفرقه بر انگیز است.

5. می پرسى: امر می فرمائید که از سکولاریسم و فدرالیسم و ملیت و خودگردانی حرفی ننزیم؛

اما نمی فرمائید که برنامه و مانیفست و تز خود شما چیست. دسته جمعی می خندند و شان به بالا می

اندازند که «این پرسش دخالت در امر والائی است که دیگران آن را بر عهده گرفته اند. شما هم وقت ما را نگیرید. همین روزها قرار است در واشنگتن کنفرانسی داشته باشیم و چند سناتور هم در آن سخن خواهند گفت. با اعضاء میز ایران در چند وزارت خارجه هم قراری گذاشته ایم برای صرف نهار و گفتگوی دوستانه. شما دارید موی دماغ ما می شوید».

و بعد جوان ترین و گویا با سوادترین شان را، که مسئول انجمنی از پادشاهی خواهان پارلمانی است، صدا می زنند تا پای میکروفن بیاید و به زحمت چند خطی از شعری را که اخوان ثالث در سال 1341 نوشته و آن را به دکتر محمد مصدق تقدیم کرده، بصورتی غلط و غلوط اما خطاب به شما «مزاحمان» بخواند که:

«ای درختان عقیم ریشه تان در خاک های هرزگی مستورا!

یک جوانه ی ارجمند از هیچ جاتان رست نتواند.

ای گروهی برگ چرکین تار چرکین پود

یادگار خشکسالی های گرد آلود،

هیچ بارانی شما را شست نتواند!»

و یاران اش کف می زنند و در رؤیای بازگشت به وزارت و وکالت و استانداری و فرمانداری های سابق خود، تا برنامهء تلویزیونی هفتهء بعد، به خواب خوش زمستانی فرو می روند.

توضیح لازم: این مقاله پس از مشاهدهء یک برنامه ای تلویزیونی، و با الهام از مطالب مطرح شده در آن نوشته شده است. این برنامه را می توانید در پیوند زیر ببینید:

<http://youtu.be/gW0QJ1Xs6fQ>

با ارسال ای - میل خود به این آدرس می توانید مقالات نوری علا را هر هفته مستقیماً دریافت کنید:

NewSecularism@gmail.com

مجموعهء آثار نوری علا را در این پیوند بیابید:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>